

داستان هایی درباره عزاداران حسینی





گریه های شیخ جعفر مجتهدی

– شیخ جعفر مجتهدی از عرفای معاصر یکی از گریه کننده های مشهور است که برای اهل بیت علیهم السلام مخصوصا سیدالشهداء خیلی گریه می کردند. چند تا از داستانهای مربوط به ایشان را از کتاب در محضر لاهوتیان آقای مجاهدی می اوریم:

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

از جمله خاطرات جناب مجاهدی است که :

بعد از ظهر روز نوزدهم ماه صفر چند سال پیش در قم توفیق دیدار آقای مجتهدی را پیدا کردم. هنگام ورود به اتاق، مشاهده کردم که بر روی تخت در حالی که دست خود را به نشانه احترام بر روی سینه گذاشته اند، چشمان اشک آلودشان را به نقطه ای از اتاق دوخته اند و قراین نشان می داد که پیش از ورود من به اتاق توسلاتی داشته اند.

آرام در کنار در ورودی اتاق نشستم و به تماشای آن صحنه شور آفرین پرداختم. حدود یک ربع ساعت گذشت تا آن مرد خدا به تدریج حالت طبیعی خود را باز یافت.

پرسیدند:

شما نور خاصی را مشاهده نکردید؟

عرض کردم:

خیر! ولی عطر خاصی را برای چند لحظه ای استشمام کردم.

آن مرد خدا در حالی که می گریستند، فرمودند:

دلم خیلی گرفته بود به بی بی زینب (علیها السلام) متوسل شدم، ناگهان در گوشه ای از اتاق آشکارا در هاله ای از نور جلوه کردند. لباس تعزیت بر تن داشتند و سرا پا سیاه پوش بودند. هیبت ایشان، هیبت علوی بود. خواستم عرض تسلیت کنم ولی گریه امانم نداد!

بی بی فرمودند:

دوست دارم فردا که اربعین شهادت حسینی است در این جا مراسم عزاداری اقامه گردد و مرثیه جدیدی خوانده شود. مرثیه ای که صحنه غروب روز عاشورا را تجسم کند.

عرض کردم:

بی بی جان! این مرثیه را چه کسی باید منظوم کند؟

در حالی که بی بی زینب (علیها السلام) به شما اشاره می کردند به من امر فرمودند تا صحنه غروب روز عاشورا و صحنه وداع شان را با پیکر پاره پاره و غرقه به خون سالار شهیدان را به گونه ای که نشانم داده اند، برای شما بازگو کنم. سپس « کد » مرثیه جدید را به من یاد آور شدند و فرمودند که این مرثیه جدید دارای چه نشانه ای است؟ شما امشب این مرثیه را بسازید و فردا صبح به من لطف کنید تا بینم نشانه ای را که فرموده اند، دارد یا نه!

بعد، آقای مجتهدی حدود یک ساعت آن دو صحنه تکان دهنده را برای من تعریف کردند و در اثنای مجسم کردن آن دو صحنه به سختی می گریستند و گاهی رشته کلام شان پاره می شد و هنگامی که آرام می گرفتند، مطلب را ادامه می دادند.

از خدمت ایشان مرخص شدم و به خانه آمدم. نزدیکی نیمه های شب، غمی بزرگ بر وجودم مستولی شد و انقلاب خاطر عجیبی پیدا کردم. به کتابخانه شخصی ام رفتم و مطلبی را که آقای مجتهدی برایم شرح داده بودند، دقیقاً مرور کردم و پس از دقایقی بعد، این مرثیه منظوم بر زبانم جاری شد:

هان! غروب روز عاشوراستی " کربلا پر شود و پر غوغاستی

قتلگاه ار خون هفتاد و دو تن " موج زن چون لجه دریاستی

کشتی بشکسته آل رسول " غرقه در دریای بی پهناستی

...

فردای آن روز، صبح زود پس از زیارت مرقد نورانی کریمه اهل بیت (علیها السلام) و تشکر از عنایت آن حضرت و بی بی زینب - سلام الله علیهما - رهسپار منزل حضرت آقای مجتهدی شدم. هنگامی که به حضورشان رسیدم، پرسیدند:

مرثیه را به همراه آورده اید؟!

عرض کردم: بله

فرمودند:

مرحمت کنید تا آن را بینم!

تا آن هنگام سابقه نداشت که ایشان این گونه اشعار را از من طلب کنند و فقط می فرمودند:

بخوانید! ولی این بار ظاهراً قضیه فرق می کرد.

وقتی که شعر را به ایشان دادم، دیدم با انگشت خود سرگرم شمردن ابیات آن هستند! سپس با لبخندی حالکی از رضایت خاطر به من فرمودند:

آقا جان! مبارک است، شعر شما نشانه‌ای را که بی‌بی زینب (علیها السلام) به من فرمودند، دارد!
عرض کردم:

اگر صلاح می‌دانید، برای مزید اطمینان قلبی من آن را اشاره بفرمایید.
گفتند:

به من فرموده بودند که این مرثیه به نشانه اربعین باید چهل بیت داشته باشد و حالا که ابیات شعر شما را شمردم درست چهل بیت است!

آقا جان! شعری که عنایتی باشد «کد» دارد! و «کد» شعر شما عدد (40) بود!

من که سراینده این مرثیه بودم، تعداد ابیات آن را نمی‌دانستم! بعد که ابیات را شمردم دیدم که ناخودآگاه آن را در چهل بیت سروده‌ام! شعفی که باطناً از این جهت نصیب من شد، روزها ادامه داشت. پس از گذشت ساعتی که در خدمت آن مرد خدا بودم، تنی چند از ذاکران و دوستداران آل الله آمدند و ایشان شعر مرا به یکی از آنها داده و گفتند:

مرثیه امروز ما، همین شعر است! آن را با لحنی حزن انگیز بخوانید.

نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است...

آقای حسنی طباطبایی نقل کردند:

صبح یکی از روزهای ماه محرم پس از تشریف به حرم مطهر کریمه اهل بیت حضرت معصومه (علیها السلام) به قصد زیارت آقای مجتهدی حرکت کردم. در زدم، کسی در را باز کرد و گفت:

حمید آقا! آقای مجتهدی منتظر شما هستند تا صبحانه را به اتفاق شما صرف کنند!

به خدمت ایشان شرفیاب شدم، سفره صبحانه پهن بود.

فرمودند:

صبحانه را بایستی با شما صرف می‌کردیم! خوش آمدید، بفرمایید!

در کنار آقای مجتهدی، کتاب گنجینه الاسرار مرحوم عمان سامانی، قرار داشت. ایشان ضمن صرف صبحانه، اشاره‌ای به آن کتاب کردند و گفتند:

آقا جان! عمان سامانی در میان مرثیه سرایان حسینی مقام و منزلت ویژه‌ای دارد و بعد فرمودند:

اصلاً دستگاه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) یک دستگاه عجیبی است! نام مبارک ایشان هم خیلی

بزرگ است. در نام مقدس «حسین (علیه السلام)» اسرار عجیبی نهفته است.

و پس از چند لحظه تأمل، فرمودند:

هر کس که نام آقا امام حسین (علیه السلام) را بشنود از میزان انقلاب خاطری که پیدا می‌کند پایه ایمانش را می‌توان فهمید. کسانی که نام این بزرگوار را می‌شنوند و تغییر حالی در خود نمی‌بینند باید جداً نگران ایمان خود باشند!

نام آقا امام حسین (علیه السلام) محک ایمان است.

- عزا خانه ما را دریابید!

استاد مجاهدی نقل می‌کنند :

خانه اجدادی مرحوم حجت‌الاسلام برقعی محل آمد و شد علمای ربانی و دوستان آل الله در قم بود و خود ایشان نیز در اقامه عزاداری برای سالار شهیدان سعی بلیغی داشتند و معمولاً در دهه اول محرم هر سال پر رونق‌ترین مجالس عزاداری اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در منزل ایشان برگزار می‌شد و مورد عنایت طبقات مختلف مردم بود زیرا قدمت یکصد ساله داشت و نذورات بسیاری که هر سال در اختیار این بیت قرار می‌گرفت حاکی از نتایجی بود که مردم متدین قم و دیگر شهرها از توسلات خود در آنجا می‌گرفتند.

روزهای تاسوعا و عاشورا شخصیت‌های بزرگی همانند مرحوم علامه طباطبائی (رحمت الله) - صاحب تفسیر المیزان - در این مجالس عزاداری شرکت می‌کردند و اغلب به صورت ناشناس در میان مردم عزادار می‌نشستند بر مصائب سالار شهیدان اشک می‌ریختند. بارها شخصاً آن مرحوم را می‌دیدم که با حضور در آن مجالس، غمگینانه در گوشه‌ای نشسته و بی‌تابانه برای جد بزرگوار خود و مصائب آل الله می‌گریستند و در این حالت سعی می‌کردند که با گوشه عبا چهره خود را بپوشانند.

مرحوم برقعی (رحمت الله) برای من این قضیه را با انقلاب حال تعریف می‌کردند و می‌گریستند:

هر سال در روز پایان عزاداری، پاکت حق الزحمه واعظان و ذاکران حسینی را پس از ختم جلسه به آنان تقدیم می‌کردم.

سالی، روز عاشورا با روز جمعه مصادف شده بود و من پس از نماز صبح وقتی که خواستم پاکت‌ها را آماده کنم، دیدم که چهل هزار تومان کم دارم! پول به اندازه نیاز در حساب بانکی داشتم ولی چون روز جمعه بود نمی‌توانستم از آن استفاده کنم، و از طرفی با مولای خود امام حسین (علیه السلام) عهد کرده

بودم که از بابت هزینه مجالس عزاداری شخصاً از کسی وجهی مطالبه نکنم ولو به صورت قرض الحسنه! لذا برای اولین بار در طول سال‌ها عزاداری، خود را با مشکلی رو به رو می‌دیدم که ظاهراً حاصلی جز شرمساری برای من نداشت! مغموم و افسرده، سماور را روشن کردم و قلباً به آقا امام حسین (علیه السلام) متوسل شدم که آبروی مرا بخر و نگذار شرمنده ذاکران تو باشم. هنوز چند دقیقه‌ای از دم کردن چای نگذشته بود که شنیدم در می‌زنند! برخاستم و در خانه را باز کردم. دیدم دو نفر ناشناس (یا سه نفر، تردید از نویسنده است) و آذری زبان پشت در ایستاده‌اند. پس از سلام و احوالپرسی، گفتند:

از طرف جعفر آقا حامل پیغامی برای شما هستیم!
آنان را به درون خانه راهنمایی کردم و پس از صرف چای، بسته‌ای را به من دادند و گفتند:
ساعتی پیش در خدمت جعفر آقای مجتهدی بودیم. در اثنای صحبت، ایشان چند لحظه سکوت کرده و به ما گفتند:

آقا امام حسین (علیه السلام) می‌فرمایند: عزا خانه ما را دریابید!
بعد چند بسته اسکناس را داخل روزنامه پیچیدند و گفتند:
آقا جان! این بسته را به حاج آقا مصطفی برقی برسانید! منزل ایشان در گذر خان، کوچه معروف به کلاه فرنگی است!

از خدمت شان مرخص شدیم و پرس و جو کنان آمدیم و خدا را شکر که این توفیق نصیب ما در این روز عزیز شد!

بسته پول را باز کردم و در نهایت تعجب دیدم که جعفر آقا چهار بسته ده هزار تومانی برای من فرستاده‌اند! بغض گلویم را فشرده و بی آن که بتوانم با آنان سخنی بگویم با من خداحافظی کردند و رفتند! مرحوم حاج آقا مصطفی برقی به من می‌گفتند: تا آن موقع صحبت‌های زیادی در مورد آقای مجتهدی شنیده بودم ولی باور نمی‌کردم و با مشاهده این کرامت، قلباً به ایشان ارادت پیدا کردم و خدای را سپاس گفتم که این بیت را سال‌های سال عزا خانه مولایم امام حسین قرار داده و آن حضرت نیز بر آن مهر تأیید زده‌اند.^۱

^۱ در محضر لاهوتیان - آقای مجاهدی

بدون گریه بر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم

جناب آقای حاج فتحعلی تعریف کردند:

در یکی از دفعاتی که آقا مجتهدی در بیمارستان آیت الله گلپایگانی بستری شدند تمام اطباء بالاتفاق به آقا گفتند: شما اصلاً نباید گریه کنید، و در غیر این صورت نابینا خواهید شد. آقا در جواب به آنها فرمودند:

(ما بدون گریه بر حضرت امام حسین (علیه السلام) نمی توانیم زنده بمانیم).

اول گریه بعد کار!

-ایشان وقتی به کربلا مشرف می شوند به مدت هفت سال در یکی از حجره های فوقانی صحن مطهر آقا ابا عبدالله رو به ایوان طلا سکونت می کنند و روزها نیز در بازار بین الحرمین در محله قیصریه اخباری ها به شغل کفاشی سرگرم می شوند و هر روز به زیارت دو طفلان حضرت مسلم (علیه السلام) مشرف می شده اند. از قول ایشان نقل شده :

در ایامی که در کربلای معلی ساکن بودم هر روز صبح قبل از اینکه به محل کار خود بروم، کنار رود فرات رفته و به آب نگاه می کردم و به یاد عطش و مصائبی که در روز عاشورا بر امام حسین (علیه السلام) و اولاد و اصحابشان وارد شده بود می گریستم ، سپس به حرم مطهر مشرف می شدم و بعد از زیارت به صحن مبارک رفته و در آنجا مشغول توسل و گریه می شدم، آنگاه به محل کار خود می رفتم.

صاعقه ای از آسمان

اقای شیخ جعفر مجتهدی می فرمودند:

زمانی که در بیابانها ساکن بودم، هنگام توسل کلمه شریفه (یا حسین) را با انگشت روی خاک می نوشتم و آنقدر می گریستم تا اینکه کلمه یا حسین که بر روی خاک نوشته بودم تبدیل به گل می شد و محو می گشت، مجدداً آن نام مقدس را روی گلها می نوشتم و به حدی گریه می کردم که بی تاب گشته و از هوش می رفتم. ایشان فرمودند: یک روز عاشورا که در بیابان بودم بسیار منقلب گشتم در این هنگام

خطاب به آسمان کرده و گفتم؛ آسمان خجالت نکشیدی ناظر کشته شدن حضرت اباعبدالله (علیه السلام) بودی؟! سپس خطاب به زمین نموده و گفتم؛ ای زمین خجالت نکشیدی که حسین فاطمه (علیهما السلام) را بر روی تو سر بریدند؟! و متصل یک خطاب به آسمان و یک خطاب به زمین می کردم که ناگهان ندایی آمد. جعفر از اینجا دور شو. وقتی از آن مکان فاصله گرفتم، آسمان درهم ریخت و صاعقه ای آتشبار به قطعه زمینی که به آن خطاب می نمودم اصابت کرد و آنجا را شکافت.^۲

گریه کن حسین، شریک پیمبر است

این اشک نیست، آب زلال و مطهر است
این چشم نیست، چشمه ای از حوض کوثر است

ظرف نزول رحمت پروردگار شد
چشمی که پای مجلس این روضه ها، تر است
چشمی که بیش تر به خودش، گریه دیده است
فردا کنار فاطمه با آبروتر است

ما خشک می شویم، ولی بار می دهیم
دنیای گریه، مزرعه سبز محشر است

فرموده است حضرت صادق: هر آن کسی
گریان جدّ ما شده، با من برادر است

در حجّ و در عبادت و در سجده های شب
گریه کن حسین، شریک پیمبر است

ما را از این تلاطم دنیا، هراس نیست
تا کشتی نجات حسینی، شناور است

بر من لباس نوکری‌ام را کفن کنید
نوک‌ر بهشت هم برود، باز نوک‌ر است

عزاداری عجیب سلیمان طباطبایی نائینی

در حالات او نقل شده که: چون ایام عاشورا می‌رسید، لباس سیاه‌پوشیده و از لذات و تمتعات مؤمنین غذا می‌داد و شخصاً به عزادارها خدمت می‌کرد و اجتناب کرده و شب و روز می‌گریست و به مانند عزادارها عمامه را از سر بر می‌داشت و آستین‌ها را بالا می‌زد و دگمه‌ها را باز می‌کرد و هنگامی که بالای منبر قرار می‌گرفت و مشغول موعظه می‌شد و به روزه می‌رسید، زیاد گریه می‌کرد بطوری که از شدت گریه غش می‌کرد و از منبر می‌افتاد.^۳

اخلاص شیheid سید مصطفی

شخصی به نام شیخ جعفر بود که همیشه بعد از نماز امام خمینی (رض) در مسجد شیخ انصاری در نجف چند جمله‌ای ذکر می‌گفت و روزه می‌خواند. حاضران چندان اعتنایی نداشتند و کم‌کم متفرق می‌شدند و می‌رفتند و تنها کسی که مقید بود تا آخر بنشیند و روزه را گوش دهد مرحوم حاج آقامصطفی فرزند حضرت امام بود که گاهی می‌شد که فقط ایشان در مسجد مانده بود و به روزه شیخ جعفر گوش می‌داد و می‌گریست.^۴

^۳ داستانهای از زندگی علماء

^۴ همان

عزاداری خاص ملاّ آقا دربندی

درباره ملاّ آقا دربندی آمده است که در اقامه مصیبت ابا عبدالله (ع) بسیار مواظب و راسخ بود، بطوریکه در بالای منبر از شدّت گریه، غش می کرد و در روز عاشوراء، لباس خود را درآورده و ننگ می بست و خاک بر سر می ریخت و گل به بدن می مالید و به همان صورت بر بالای منبر می رفت

بیهوش شدن سید میر حامد حسین صاحب «عبارات الانوار»

سید حسین یزدی گفته است: من شنیده بودم که میر حامد حسین، توان و طاقت شنیدن مصیبت های دردناک جدّش امام حسین (ع) و اهل بیت او را ندارد. از این رو، مصیبت در حضورش خوانده نمی شد. از قضا، روزی در «لکهنو» در حالی که بر فراز منبر بودم، داخل حسینیه شد، ولی من متوجّه حضورش نشدم و طبق معمول مصیبتی را خواندم. ناگهان دیدم صدای مردم بلند شد که می گفتند: بس است! بس است! دیگر نخوان! تعجّب کردم و پس از لحظه ای فهمیدم که بر اثر ذکر مصیبت من، سید از هوش رفته است و مدّه هوش گشته است.⁵

هنوز وقت آن نشده که گریه های خود را کم کنید؟

جابر بن عبدالله به حضرت سجاد «سلام الله علیه» عرض کرد: هنوز وقت آن نشده که گریه های خود را کم کنید؟ چرا اینقدر گریه و بی تاب می کنید؟
فرمودند:

یعقوب نبی پیامبر بود و فرزند پیامبر و دوازده پسر داشت، خداوند یکی را گرفت و غایب شد و « میدانست یوسف زنده است. موی سر و صورتش سفید شد و قدش خمید و از شدت غصه دیدگانش را از دست داد، و (این حالات) همه در حالی بود که می دانست پسرش زنده است؛ ولی من، پدر و برادرانم

⁵ داستان هایی از زندگی علماء

و هفده نفر از خانواده ام را از دست دادم. عصر عاشورا از گودال قتلگاه عبور کردیم، دیدم همه ی این ها به خاک و خون غلطیده اند؛ هر گاه آب میخورم، یاد لب تشنه ی اباعبدالله «سلام الله علیه» می افتم. هر وقت میبینم قصابی گوسفندی را ذبح می کند، به یاد این می افتم که پدرن را با لب تشنه کشتند؛ هر وقت بچه ای میبینم، یاد علی اصغر «سلام الله علیه» می افتم؛ هر وقت جوانی را میبینم یاد علی اکبر و عباس⁶ «سلام الله علیهما» میکنم. چگونه گریه ها را تمام و کم کنم؟

عزاداری در محضر امام صادق علیه السلام

زید شحام می - گوید همراه جماعتی از اهل کوفه در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم یکی از شعرای عرب به نام جعفر بن عفان وارد شد آن حضرت او را احترام نموده و در نزدیک خود جای داد، آن گاه فرمود: ای جعفر! او عرض کرد: لیبک، حضرت فرمود: به من گفته - اند تو اشعار نیکی درباره امام حسین علیه السلام. سروده - ای؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: اشعارت را بخوان. او شعر می - خواند و امام و اطرافیان می - گریستند به گونه - ای که قطرات اشک بر صورت و محاسن آن حضرت جاری بود سپس امام فرمود

یا جعفر والله لقد شهدت ملائكة الله المقربين هاهنا يسمعون قولك في الحسين و لقد بكوا كما بكينا او «اکثر....» ای جعفر فرشتگانی الهی در این مجلس حاضر شدند و شعرت را شنیدند و گریه کردند همان⁷ «....گونه که ما گریه کردیم بلکه بیش از ما گریستند

داستان هدایت شدن بانوی مسیحی به سبب گریه بر اباعبدالله الحسین (علیه السلام)

⁶ عوالم العلوم، ج ۱۸ ص ۱۵۶-۱۵۸

⁷ بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۲۸۲.

یکی از داستان های زیبا و شنیدنی است داستان شگفت انگیز این دختر مسیحی را مرحوم حاج میرزا حسین نوری از حاج میرزا خلیل طهرانی از یکی از شاگردان مرحوم آیت الله وحید بهبهانی چنین نقل می کند:

روزی در صحن شریف حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) پای درس مرحوم آیت الله بهبهانی نشسته بودیم، ناگاه مرد زائر غریبی که لباس اهل آذربایجان را به تن داشت، سراغ آیت الله بهبهانی آمد و سلام کرد و دست ایشان را بوسید و سپس کیسه ای که در آن مقدار زیادی از زیور آلات زنانه بود به ایشان داد و گفت: به هر صورت که می دانید، مصرف نمایید

آیت الله وحید بهبهانی از ایشان سؤال کردند: این ها چیست و کجا بوده؟ آن مرد حکایت عجیبی را درباره این جواهرات برای ایشان نقل کرد آن حکایت چنین است:

من اهل شیروان (یا دربند یا، جایی نزدیک آنجا(64)) هستم چندین سال پیش برای تجارت به بعضی از بلاد روسیه (روسیه قدیم) سفر کردم مال زیادی هم داشتم روزی به دختری زیبا برخورد کردم که دلم را برد و به خاطر او آرامشم را از دست دادم، کم کم اختیار از دستم خارج شد به سراغ خانواده آن دختر رفتم. خانواده او از سرشناسان و اشراف نصاری بودند اما، به هر حال از دختر آنها خواستگاری کردم، جواب آنها این بود که از نظر ما، تو عیبی نداری جز آنکه هم مذهب ما نیستی، اگر حاضر باشی مسیحی شوی دخترمان را به عقد تو در خواهیم آورد. ناراحت و غمزده از منزل آنها بیرون آمدم، چون برای من شرطی گذاشته بودند که نمی توانستم به آن عمل کنم.

هر چه می گذشت، عشق و محبت من به آن دختر بیشتر می شد به گونه ای که از کار و زندگی باز مانده بودم، چون دیدم کارم به آشفته گی کشیده شده و راهی جز بهم ریختگی زندگی و هلاکت ندارم، راه دو روئی و نفاق و اظهار شرک را در پیش گرفتم، تصمیم گرفتم این کار زشت را انجام دهم. به سراغ آنها رفتم و به ظاهر از اسلام اظهار برائت کردم و رسماً مسیحی شدم آنها هم دختر خود را به عقد من در آوردند.

مدتی گذشت آتش محبت و عشق من فرو کش کرد و بر کار مذموم خود که می دانستم سرانجامی جز آتش جهنم ندارد، سخت پشیمان شدم دائماً خود را بر این کار ملامت می کردم و در اندیشه عالم پس

از مرگ بودم، نه راهی برای بازگشت به وطن خود داشتم و نه اقامت در آنجا و عمل به آئین مسیحیت
برایم آسان بود تکالیف دینی اسلام را کنار گذاشته ام بودم دائماً مصائب امام حسین علیه السلام را بیاد
می آوردم و گریه می کردم همسرم خیلی شگفت زده بود، چون علت گریه های مرا نمی دانست، از
علت این گریه ها می پرسید اما، نمی توانستم به او جوابی بدهم

سرانجام روزی با توکل به خدا، تصمیم گرفتم حقیقت را برای او بیان کنم به او گفتم: من به مذهب
اسلام، همچنان پای بندم و تنها برای وصال تو، تظاهر به نصرانیت کردم و علت گریه هایم را به او گفتم:
وقتی همسرم نام امام حسین (علیه السلام) را شنید بر قلب او نورانیتی ظاهر شد، گویا نام شریف امام
حسین (علیه السلام) شیاطین را سوزاند او بلافاصله، اسلام را پذیرفت و مسلمان شد و در گریه بر امام
حسین (علیه السلام) با من همراهی می کرد و سیرت او هم مانند صورتش، دل آرا و باطنش مثل
ظاهرش پاک گردید

روزی به او گفتم: بیا و وسائلمان را جمع کنیم و مخفیانه به کربلا برویم تا به آسانی بتوانیم به تکالیف
دینی خود (اسلام) عمل کنیم و در آنجا ساکن شویم او پیشنهاد مرا پسندید، قرار شد به کربلا بیایم، با
هم به کربلا آمدیم و مجاور حرم شریف اباعبدالله (علیه السلام) شدیم اما چیزی نگذشت که همسرم به
بیماری شدیدی مبتلا شد و از دنیا رفت، خانواده از مرگ فرزندشان آگاه شدند و آمدند او را بردند و به
شیوه نصاری تجهیز و او را طبق آئین خود با همه زیور آلاتش در قبرستان نصاری دفن کردند.

غم فراق او خیلی مرا افسرده کرده بود تمام وجودم از غم او آغشته بود، تصمیم گرفتم جنازه او را از
قبر در آورم در پاک ترین شهر مسلمانان دفن کنم، نیمه های شب به قبرستان نصاری رفتم قبر همسرم
را شکافتم اما در قبر او مردی ریش تراشیده و با شاربه های بلند دیدم خیلی برایم عجیب بود، این کیست
که در قبر همسرم دفن شده؟! در فکر بودم که بدن همسرم چه شده است؟ در همان حال خواب بر
چشمانم غلبه کرد در عالم رویا به من گفتند: دل پاک دار و ناراحت مباش فرشتگان خدا جسد همسرت
را به کربلا بردند و در صحن شریف اباعبدالله (علیه السلام) پائین پا، نزدیک مناره بلند سبز رنگ، دفن
کردند فرشتگان، زحمت انتقال جنازه او را از تو برداشتند.

خوشحال و شادمان از خواب بیدار شدم و فوراً تصمیم گرفتم به کربلا برگردم خدای متعال به من توفیق
عنایت فرمود که بار دیگر به زیارت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بیایم محل قبر را در صحن مطهر

پیدا کردم و سراغ مسئولین صحن مبارک رفتم و پرسیدم چه کسی اینجا دفن شده است؟ گفتند: یکی از مأموران مالیات حکومت را در اینجا دفن کرده اند خواب خود را برای آنها گفتم آنها قبر را شکافتند داخل قبر شدم و همانطور که در خواب به من گفته بودند جنازه همسرم را در آنجا دیدم، زیور آلات او را از او جدا کردم و این همان زیور آلات است که به شما می دهم

آیت الله وحید بهبهانی زیور آلات را قبول کردند و آن ها را صرف فقرای آن بلاد نمودند.^۸

آرزوی یعقوب لیث

روزی یعقوب لیث از سفر بر می گشت: لشکریان او با صد گرز طلا که هر گرز نشان هزار سرباز بود برای استقبال او آمده بودند، هنگامی که از این لشکر در حال سان دیدن بود، قدرت خود را نظاره می کرد، پرسید: امروز چه روزیست؟ گفتند: امروز «عاشورا» است، یعقوب به یاد مصائب امام حسین (علیه السلام) به گریه افتاد و گفت: ای کاش با این لشکر کربلا بودم و امام حسین (علیه السلام) را یاری می کردم.

بعد از مرگ یعقوب، وی را در خواب دیدند که در قصریست، با او گفتند: این رتبه و مقام را از کجا آوردی؟ گفت: این مقام و جایگاه را به واسطه آن آرزو به من داده اند.^۹

رسول ترک چگونه متحول شد؟

بیش از اینکه داستان تحول او را آغاز کنیم لازم است یادآور شویم که رسول ترک در عین بی بند و باری دست از مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) برنمی داشت به ویژه در ایام محرم سر بزیر و شرمنده وارد مجلس امام حسین (علیه السلام) می شد به همراه دیگر عزاداران به سر و سینه می زد و در روضه اباعبدالحسین (علیه السلام) و اصحاب و یاران مظلومش گریه می کرد او برای اینکه احترام امام حسین (علیه السلام) را رعایت کرده باشد همیشه قبل از ورود به مجلس امام حسین (علیه السلام)

اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت (جلد دوم) نویسنده: میرزا حسن ابوترابی^۸

^۹ اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت - میرزا حسن ابوترابی

دهانش را آب می کشید تا به خاطر بعضی از آلودگی های ویژه ای که به آن عادت داشت وقتی، نام امام حسین (علیه السلام) را بر زبان جاری می کند اهانتی به آن حضرت نکرده باشد داستان تحول او اینگونه آغاز شد

شبى از شب های ماه محرم مثل شب های قبل از آن رسول ترک وارد مجلس عزاداری امام حسین (علیه السلام) شد طبیعى بود که مردم و دست ندرکاران مجلس و هیأت های عزاداری که معمولا انسان های مذهبی و پای بند به احکام دینی هستند از دیدن او کراهت داشته باشند آن شب هم آمدن او به مجلس عزاداری موجب ناراحتی دست اندرکاران مجلس شد اما این بار تصمیم گرفتند به نحوی او را از مجلس بیرون کنند گفتگوهای آهسته متولیان مجلس و دست اندرکاران هیأت، در گوشه ای از مجلس حاکی از، مذاکره آنها برای برخورد جدی با رسول ترک بود سر انجام تصمیم گرفته شد که فردی به عنوان نماینده مسئول هیأت عزاداری به سوی رسول ترک برود و از او بخواهد که مجلس را ترک کند و پس از آن هم دیگر به این مجلس نیاید اجرای این تصمیم خیلی هم آسان نبود چون رسول فردی خشن تند خو و خطرناک بود و معلوم نبود که عکس العمل او چه باشد و چه بلایی بر سر پیغام آور بیايد.

سرانجام جوانی شجاع این مأموریت را پذیرفت و به سراغ رسول ترک رفت دیگران هم از دور صحنه را نظاره می کردند که چه اتفاقی خواهد افتاد این جوان سراغ رسول ترک آمد در اولین برخورد روی خوش و لبخند رسول ترک را دیدند اما، بتدریج با ادامه صحبت این جوان با رسول ترک چهره خندان رسول اندوهناک و خشن شد آثار خشم و ناراحتی در چهره او کاملاً هویدا بود اما بدون هیچ عکس العملی به صحبت های این جوان به خوبی گوش می داد جوان پیغام خود را به صورت کامل به رسول ابلاغ کرد

باید همین الان بدون هیچ درنگی مجلس را ترک کنی و از این به بعد هم هیچگاه حق نداری به این مجلس وارد شوی. بر خلاف انتظار دیدند رسول ترک به علتی نامعلوم خشم خود را کاملاً کنترل کرد و برای مدتی به فکر فرو رفت و سپس بدون هیچ گونه پاسخ و عکس العملی سر را به زیر انداخت و از مجلس خارج و یکسره راهی خانه خود شد.

معلوم نبود در درون رسول ترک چه اتفاقی افتاده است و آن شب را او چگونه به سر آورده و با خود چه می گفت؟ چرا که در این باره هیچگاه با کسی سخن نگفت

فردای آن روز در همان ساعت اول صبح و در همان دقایق اول، کسی در خانه رسول ترک را کوبید و

رسول ترک را از بستر بیرون آورد راستی چه کسی می توانست باشد و در این ساعت چه کاری دارد؟! آری کسی که در می زد، کسی نبود جز همان کسی که دیشب دستور داده بود رسول ترک را از مجلس امام حسین (علیه السلام) بیرون کنند راستی او باز چه پیغامی آورده است و چه تصمیمی گرفته است دیدن چهره این فرد برای رسول ترک مایه تعجب بود چه کرده ام؟ من که به حرفشان گوش کردم مجلسشان را ترک کردم چیزی هم نگفتم و با آنها برخوردی هم نکردم. بهر حال رسول منتظر بود که این بار این فرد چه می خواهد بگوید؟

اما برخورد مسئول هیأت با رسول حاکی از اتفاقی عجیب بود، چون که بر خلاف انتظار تا در باز شد او رسول ترک را در آغوش گرفت و شروع به عذر خواهی نمود و از او خواست که از این به بعد هر شب در مجلس عزاداری آنها شرکت کند این رفتار مایه شگفتی بسیار رسول ترک شد پرسید مگر چه شده است؟ آن رفتار دیشب و این رفتار امروزت! مگر اتفاقی افتاده است؟! اما آن مسئول هیأت مایل نبود توضیحی بدهد می خواست خداحافظی کند و برود اما رسول ترک نگذاشت باید بگویی که چه شده است؟! اما آن بیچاره نگران بود که نقل واقعیت موجب خشم او شود چون واقعیت این بود که مسئول هیأت درباره رسول ترک در عالم رویا چیزی دیده بود که هرچند بخشی از آن حاکی از محبت او به امام حسین (علیه السلام) بود اما بخشی دیگر آن اهانتی به رسول ترک به حساب می آمد پافشاری زیاد رسول او را ناچار ساخت که واقعیت را برای او به صورت کامل بگوید آری آن واقعیت خوابی پر رمز و راز بود که مسئول هیأت آن شب برای رسول ترک دیده بود اما همچنان نگران بود که رسول ترک با شنیدن این خواب چه عکس العملی نشان خواهد داد بالاخره شروع کرد

دیشب در عالم رؤیا دیدم که صحرای کربلا برپاست و روز عاشور است در یک سو لشکریان و اصحاب و یاران امام حسین (علیه السلام) مستقر شده اند و از سوی دیگر، لشکریان یزید و عمر سعد، خیمه های امام حسین، هر لحظه در معرض خطر حمله دشمنانی بود که از اطراف آن را محاصره کرده اند. گاهی، کسی، قصد تعرض به خیمه ها می کرد اما، سگی که خود را نگهبان خیمه های امام حسین (علیه السلام) می دانست، اجازه نزدیک شدن هیچ غریبه ای را نمی داد. من هم تصمیم گرفتم به طرف خیمه های امام حسین (علیه السلام) بروم با احتیاط، چند قدمی به سوی خیمه های اباعبدالله برداشتم اما با حمله و پارس کردن آن سگ مواجه شدم. برخورد این سگ با من، مثل برخورد با دیگر غریبه هایی بود که قصد تعرض به حریم اهل بیت را داشتند. بالاخره با هر زحمت و ترسی که بود خود را به نزدیکی خیمه ها رساندم اما این سگ برای حمله به من نزدیک شد وقتی خوب به چهره آن سگ، نگاه کردم

دیدم که، سر این سگ، سر تو و بدن آن بدن یک سگ است. آری، رسول! این سگ تو بودی که محافظ
...!خیمه های امام حسین (علیه السلام) بودی

رسول، سخنان مسئول هیات را خوب گوش کرد و پس از لحظه هایی، سکوت و فکر ناگاه صدای ناله و
فریاد و گریه اش بلند شد و پرسید: آیا، حقیقتاً، راست می گویی؟! آن سگ نگهبان خیمه های امام
حسین (علیه السلام) من بودم؟ راست می گویی؟! پس، از این لحظه به بعد من سگ امام حسین (علیه
السلام) خواهم بود؟! رسول این ها را گفت. نگرانی و اندوه از این واقعیت، سراسر وجودش را فرا
گرفت و با وجدی آمیخته به اندوه و پشیمانی با گریه و اشک و فریاد، شروع به درآوردن صدای سگ
!کرد و گفت: مرا به سگی پذیرفتند؟

آری، رسول ترک، هر دو پیام این خواب را خوب دریافت کرد و آتشی به جانش انداخت که همه
آلودگی ها را از او زدود و بدنال آن توبه ای نصوح، ماهیت او را به انسانی نورانی تبدیل کرد و عشق او
را به امام حسین (علیه السلام) با معرفی توأم با عمل، همراه شد، به گونه ای که در باقیمانده عمرش، نه
تنها، همه گذشته اش را جبران کرد، بلکه دارای کرامت ها و مکاشفاتی شد و بدینگونه او به مقامی رسید
که همچنان مورد غبطه عاشقان و دلدادگان اهل بیت قرار است

آنانکه با نظر؛ خاک را کیمیا کنند - آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

در میان جلوه های پاکی وجود رسول، جلوه های عشق و دلدادگی به امام حسین، جلوه ای ویژه پیدا
کرد و این چنین، رسول ترک به عابدی زاهد و عارفی بی ادعا تبدیل شد^{۱۰}

آثار گریه بر حضرت سیدالشهدا علیه السلام

عالم ربانی سید حسین یعقوبی نقل می کند: برای دیدن یکی از دوستانم به نام آقای مصطفوی به یکی از
روستاهای قائن رفته بودم

اسرار حسن عاقبت و سوء عاقبت - میرزا حسن ابوترابی¹⁰

بعد از ورود به خانه ایشان، متوجه شدم که صاحب خانه خواب بوده و به خاطر من، او را بیدار کرده اند.

وقتی آمد، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: چرا مرا از خواب بیدار کردید؟! الان در

عالم رویا مولايم امام حسين عليه السلام را با بدنی پر از زخم و جراحت دیدم، وقتی چشمم به آن حضرت افتاد، گریه ام گرفت و هر چه بیشتر گریه می کردم، زخمهای بدن آن بزرگوار التیام پیدا می کرد؛ از این رو گریه ام را ادامه دادم

با تعجب متوجه شدم دو زخم همچنان به حال خود باقی است و گریه من در بهبود آن تأثیر نمی کند

در این وقت به من گفته شد: هر اندازه هم گریه کنی این دو زخم التیام پیدا نمی کند

عرض کردم: آقا جان! مگر این دو زخم چه خصوصیتی دارد؟ فرمودند: یکی از این زخم ها داغ برادرم¹¹ عباس علیه السلام و دیگری داغ شهادت فرزندم علی اکبر علیه السلام است

دریاهای به جوش و خروش آمدند

ابن قولویه به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق(علیه السلام)فرمود

ای زُراره! به درستی که آسمان گریست بر حسین(علیه السلام)چهل صباح به سرخی و کسوف و کوهها

پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاهای به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت

گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را

شانه نکرد تا آنکه سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و

جدّم علی بن الحسین؛ چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که محاسن مبارکش از

آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست، و ملائکه ای که

نزد قبر آن امام شهیدند برای او گریه می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان

است از ملائکه، گریان شوند

در روایت دیگری وارد شده

¹¹ طوبای کربلا - ناشر : انتشارات هنارس

لما قتل الحسين بن علي (عليه السلام) امطرت السماء ترابا احمر.

¹². زمانی که امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید از آسمان خاک قرمز بارید

روضه های شیخ عباس قمی

آقای محدث زاده می گویند

در وقتی که مرحوم والد در مشهد مقدس بودند، مرحوم آیه الله حاج آقا حسین قمی، دهه عاشورا مجلس روضه مفصلی داشت. تمام حیاط بزرگ خانه ایشان و حتی قسمتی از پشت بام از جمعیت پر می شد.

از اول صبح، تمام منبری های درجه یک آن وقت و روضه خوان هابی آمدند و منبر می رفتند، بعد از نماز ظهر تازه مرحوم والد منبر می رفت. کسبه در آن موقع دست از کار می کشیدند و خود را برای منبر ایشان آماده می کردند. منبر ایشان اغلب تا یک و نیم و دو بعد از ظهر طول می کشید. تمام صحن حیاط و اتاقها و پشت بام پر از جمعیت می شد.

مرحوم آیه الله آقای شیخ کاظم دامغانی از علمای بزرگ مشهد می فرمودند

مردم توجه ویژه ای به منبر محدث قمی داشتند و هر کس در جایی بود، در وقت منبر ایشان خودش را به منزل آیه الله قمی اعلی الله مقامه الشریف می رسانید. وقتی هم پای منبر می نشستند، تمام حواس آن ها به ایشان بود که چه می گویند. منبر ایشان جز اخبار و احادیث و تاریخ، چیز دیگری نبود. روضه را هم خیلی ساده می خواندند، اما چون با حال می خواندند و خودشان هم منقلب می شدند، مردم را فوق العاده منقلب می کرد.

در یکی از سال ها روز تاسوعا در منزل مرحوم آیه الله حاج آقا حسین قمی، از صبح همه منبری ها منبر رفتند و هر چه در باره حضرت ابوالفضل العباس سلام الله علیه بود گفتند. بعد از همه آن ها مرحوم حاج شیخ عباس منبر رفتند. وقتی وارد روضه شدند شروع کردند اشعار جناب ام البنین «لا تدعونی ویک ام

البین «را تا آخر خواندند. من از شدت گریه از حال رفتم. وقتی مرا به حال آوردند، دیدم چند نفر در اطراف من هنوز در حال بی هوشی هستند. خود ایشان هم حال عجیبی داشتند و گریه می کردند

:آقای محدث زاده اضافه کردند

روضة مرحوم آیه الله قمی فقط دهه اول محرم بود و تا بعد از ظهر ادامه داشت. روزی مرحوم والد در باره رباخواری سخن گفت و آیات و روایات آن را خواند و در نکوهش آن بحث کرد. زرگری که اهل ربا بود با شنیدن سخنان نافذ او طوری منقلب شد و تکان خورد که از کثرت وحشت دیوانه شد. آن مرحوم را آقایان نجف در دهه اول محرم دعوت کردند تا صبحگاهان در مسجد هندی منبر بروند. ایشان اوایل طلوع آفتاب تابستان در مسجد هندی بر فراز منبر که حدود 12 پله داشت می رفتند. درست سه ساعت تمام منبر بودند

این جلسه کلیه مجالس نجف را تحت تاثیر قرار داده بود. تمام مسجد مملو از جمعیت بود. بیشتر حضار، مراجع و مجتهدین و روحانیون بودند زیادی جمعیت، به ویژه حضور علما و روحانیون چنان بود که تصور می شد تمامی اهالی نجف در مجلس حاضرند. خداشاهد است در تمام عمرم و در چهل سال اقامت عراق و سی ساله اقامت ایران چنان مجلسی را از حیث اهمیت و جمعیت ندیده و نشنیده ام، آن مرحوم وقتی شروع می کرد به سوگواری و تحقیقات مسلمة - نه روایات مرسله اهل مقاتل - از ورود خامس آل عباس (ع) به زمین کربلا، تا زمانی که از منبر فرود می آمد به قدر اغلب شنوندگان بارانی از اشک از دو چشم مبارک می ریخت. می توان به لفظ جلاله قسم یاد کرد که یک ساعت از سه ساعت منبر گریه آن «خلد آشیان بود.

.منبر ایشان هم حکم درس را داشت که در ساعت معینی می آمدند

مجلس صاحبی نداشت که معلوم باشد بانی کیست. همه علما و بزرگان حتی مرجع عالی قدر مرحوم آیه الله اصفهانی اعلی الله مقامه که شخصیت بی نظیری بودند، همچنین مراجع دیگر کنونی و گذشته نجف شرکت می فرمودند

مجلسی فوق العاده بود هم از نظر جمعیت و هم از نظر محتوا. و منبر مرحوم والد یک ساعت، گاه یک ساعت و ربع و گاهی هم یک ساعت و نیم، و روز عاشورا دو ساعت طول می کشید. حتی در شب عاشورا

اگر آقایان علما به کربلا می رفتند عموماً زود برمی گشتند، و گرنه رفتن به کربلا را به روز عاشورا می انداختند.

وقتی مجلس پدرم در مسجد هندی تمام می شد، می رفتند به زیارت حضرت سیدالشهدا(ع). مجلس عاشورای ایشان واقعا عجیب بود. روز عاشورا وقتی ایشان روی منبر می نشستند، اول می فرمودند:

« عظم الله اجورنا بمصابنا الحسین(ع) »

و بعد شروع می کردند به بیان وقایع روز عاشورا، و مقتل می خواندند. مطالب را به گونه ای بیان می کردند که جریان عاشورامجسم می شد، و حالت عجیبی به مردم دست می داد.^{۱۳}

علی دوانی درباره اهمیت حماسه حسینی در افکار حضرت امام نقل می کند:

در سال 1328 شمسی که برای ادامه تحصیل به شهر مقدس قم آمدم، و آیت الله العظمی امام خمینی - رضوان الله علیه - را در مجالس عزاداری می دیدم، به تعبیر امروز، «فرهنگ عاشورا» در نظرم مجسم می شد. امام در بعضی از مجالس سوگواری ائمه اطهار - علیهم السلام - که در مسجد بالاسر حضرت معصومه - سلام الله علیها - یا منزل مرحوم آیت الله العظمی بروجردی برگزار می شد، چنان با وقار و آرام می نشستند و گوش به سخنان واعظ یا روضه خوان داشتند که نظر هر بیننده ای را به خود جلب می کرد.

امام در آن زمان، استاد سرشناس حوزه و مدرس علوم عقلی بودند. قامت رسا و قیافه جالب و آرامش خاص ایشان طوری بود که چه در راه رفتن و چه در نشستن در مجالس نظر بینندگان را جلب می کرد، و کسی را در میان جمع علمای حوزه مانند ایشان نمی دیدیم.

هنگامی که واعظ به «گریز» می رسید، یا روضه خوان شروع به خواندن روضه می کرد، حاج آقا روح الله خمینی نخستین کسی بود که دستمال سفید و تمیز خود را از جیب درمی آورد و به صورت می گرفت و گریه را سر می داد. اگر تکیه بر دیوار داده بودند، بدون حرکت و تکانی می گریستند، و چنانچه خم می

شدند، می دیدی که چطور می لرزند و اشک می ریزند، و همین که دستمال از صورت برمی گرفتند، صورتی پراشک و چشمانی اشک ریخته را می دیدی که همان نیز دیگران را به گریستن و اشک ریختن در عزای شهیدان کربلا یا ائمه اطهار(ع) ترغیب می کرد.

اصولاً نشستن امام در مجالس عزاداری و گوش دادن به وعظ و واعظ یا روضه خوان حال و هوای خاصی داشت؛ آرام، ساکت، مؤثر و تمام گوش و چشم بودند؛ گوش به مطالب و چشم به گوینده داشتند. این طرز نشستن در مجالس سوگواری و آمادگی برای گریستن در عزای امام حسین - علیه السلام - و شهیدان کربلا را در کمتر عالمی دیده ام: «وَالْكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»، حتی در یک مورد هم دیده نشد که امام در پای منبر و هنگام سخنرانی واعظ - هر که بود - با ذکر مصیبت ذاکر، با اشخاص پهلوی دست خودشان صحبت کنند؛ زیرا بی احترامی به منبر و منبری بود، بعکس آنچه میان بسیاری از علما مرسوم است، بخصوص علمای نجف که آن را شأنی برای خود می دانستند.

امام به طرز نشستن در مجالس سوگواری اهل بیت و گوش دادن به وعظ و واعظ یا روضه خوان، و گریستن به هنگام شنیدن مصایب شهدای کربلا به همه نشان دادند که «فرهنگ عاشورا» را باید پاس داشت و حریم آن را نگاه داشت.

نمونه اعلاای توجه امام خمینی به فرهنگ عاشورا

آقای حاج سیدمحمد کوثری ذاکر معروف اهل بیت در قم، از سالها پیش روضه خوان مخصوص امام بود؛ هم خودش و هم مرحوم پدرش آقا سیدعلی اکبر کوثری. پدر و پسر که هر دو از ذاکرین باسابقه قم بودند، آهنگی پرسوز داشتند و روضه باحالی می خواندند. قبلاً پدر روضه خوان خاص امام بود، و بعد هم پسر، یعنی آقای سید محمد کوثری این افتخار را داشت که تا آخر حیات امام، حتی در تهران هم از این توفیق بهره مند بود. هر ساله در ایام عاشورا همه مردم از تلویزیون می دیدند که آقای کوثری در حسینیه جماران در مقابل امام ایستاده و روضه می خواند، و امام چگونه دستمال سفید به دست گریه می کنند.

آقای کوثری برای اینجانب نقل می کرد - ولابد برای بسیاری دیگر هم نقل کرده است - می گفت: «وقتی امام در نجف اشرف بودند، من سفری برای زیارت به کربلا رفتم. در کربلا عده ای از فضلای شاگردان امام که در قم با هم آشنایی داشتیم مرا دیدند و گفتند، آقای کوثری، به داد امام برس! گفتم موضوع چیست؟ گفتند: می دانی که آقای حاج آقا مصطفی فرزند دانشمند امام به طرز مرموزی جان داده است. کسی گریه امام را در مرگ او ندیده است. یکی دوبار که طلاب در منزل امام یا در سر تربت حاج آقا

مصطفی روضه ایشان را خوانده اند، نه تنها امام گریه نکرده، بلکه طلاب را هم منع کرده و گفته اند بروید مشغول کارتان شوید. و به خانم، همسرشان نیز فقط گفته اند: «مصطفی از الطاف خفیه الهی بود. خدا او را از ما گرفت». می گفت: «آنها گفتند، شما زودتر به نجف بروید و خدمت امام برسید و طبق معمول که اجازه می گرفتید و در حضورشان روضه می خواندید، روضه ای بخوانید و اسم حاج آقا مصطفی را ببرید، بلکه بتوانید امام را در مصیبت فرزندشان بگریانید که عقده ایشان خالی شود، و خدای نکرده صدمه ای نبینند. می گفتند، مرگ حاج آقا مصطفی حوزه نجف را عزادار کرده است، لابد ایران و قم نیز همینطور است، ولی خود امام را کسی ندیده که متأثر باشد و گریه کند».

آقای کوثری افزود: «وارد نجف شدم و پس از زیارت، خدمت امام رسیدم، و بعد از تسلیت و مختصر احوالپرسی عرض کردم اجازه می دهید طبق معمول در حضورتان روضه ای بخوانم؟ فرمودند: بفرمایید!». پس از مقدمه کوتاهی، هرچه راجع به حاج آقا مصطفی می دانستم که چقدر مورد علاقه امام بود و شخصیتی ممتاز داشت، بیان کردم، و با تکیه به صوت گفتم، حضرت آیت الله! آجرک الله در مرگ فرزند عزیز می همچون حاج آقا مصطفی، چه فرزندی، فرزند دانشمند لایقی...

در تمام این مدت، این امام بدون تغییر حال گوش می دادند و کوچک ترین اثری برای گریستن در ایشان پیدا نشد. هرچه به این در و آن در زدم بلکه امام در مرگ فرزند اشکی بریزند نتیجه نداشت. ناچار گریز زدم به کربلا و آمدن امام حسین - علیه السلام - به بالین حضرت علی اکبر. همین که گفتم، قربان غریبیت یا ابا عبدالله! وقتی آمدی به بالین فرزند رشیدت علی اکبر، امام دستمال از جیب درآوردند و به قدری گریستند که تا آن موقع کمتر دیده بودم. هنگامه ای شد، و از این طرف به فکر افتادم که نکند حال امام دگرگون شود، و من از کارم پشیمان شوم. ناچار روضه را طول ندادم و ختم کردم. گریه امام را در ذکر مصیبت امام حسین - علیه السلام - و شهدای کربلا دیده بودم، اما نه آنطور که آن روز دیدم.

نمونه دیگر

یکی از نزدیکان امام خمینی که در پاریس در خدمت امام بوده و تمام لحظه های شبانه روز معظم له را زیر نظر داشته، نقل می کرد که وقتی در پاریس بودیم من مراقب بودم، هر بار که اخبار تلفنی را به امام می دادند، و می گفتند در تهران و فلان شهر چه شده، مردم را کشته اند، به فلان جا حمله کرده اند، کجا را گرفته اند، عده ای را بازداشت کرده اند، مسجد کرمان را سوزانده اند، به قم حمله کرده اند، و طلاب را دستگیر کرده و به زندان انداخته، یا انقلابیون را در زندان به سختی شکنجه داده اند، و از این قبیل

اخبار وحشتناک، هر بار حاضران به سختی می گریستند، ولی امام فقط گوش می دادند و چنانکه شأن یک رهبر انقلابی است، صبر انقلابی می نمودند. اما همین که یکی از حاضران به مناسبت ماه محرم شروع به خواندن روضه می کرد، امام آنّا چنان منقلب می شدند و شروع به گریستن می نمودند که می دیدیم اشک مهلت نمی دهد. از هر دو چشم امام چنان اشک می ریخت که پهنای صورتشان را می گرفت. و در یک کلام به پهنای صورتشان اشک می ریختند.

راستی این چه حالتی بود که در امام می دیدیم و می دیدند؟ این حالت ما را به یاد جد بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - می اندازد که شاعر می گوید:

هوالبکاء فی المحراب لیلاً هوالضحاک اذا اشتدّ الظراب

یعنی: علی - علیه السلام - دارای دو جنبه متضاد بود: شبانه در محراب صدای گریه اش بلند است، ولی در میدان جنگ لبخند بر لب داشت

مقبل کاشانی شاعری بوده که خیلی آرزوی زیارت امام حسین علیه السلام رو داشته اما از نظر مالی در مضیقه بوده . هر وقت سایر افراد کربلا میرفتن اشک حسرت میریخته و آرزوی زیارت ارباب بی کفنش رو داشته

. یک روز یکی از دوستان خرج سفرش رو تقبل میکنه و از کاشان راه میفتن به سمت کربلا . در راه و نزدیکی های گلپایگان دزدان قافله رو تاراج میکنن .یک عده از افراد بر میگرددن کاشان یک عده هم میرن سمت گلپایگان و از اونجا با توجه به اعتباری که داشتند و یا از فامیلاشون پول قرض میکنند و سفر رو ادامه میدن . اما مقبل در گلپایگان نه آشنایی داشت و نه اعتباری . از یک طرف هم دوست نداشت دیگه راهی رو که اومده برگرده . دلش هوای امام حسین علیه السلام رو داشت . با خودش می گفت یک قدم نزدیکتر به امام حسین علیه السلام هم یک قدمه .همینجا میمونم کار میکنم تا خرج ادامه سفرم جور بشه . چند وقتی تو گلپایگان موند تا محرم از راه رسید

مثل همه شیعیان در مجالس عزاداری شب و روز محرم شرکت میکرد تا اینکه شب عاشورا شد ، اشعاری رو که سروده بود در شب عاشورا خوند و غوغا کرد

همون شب پس از اتمام مجلس و در عالم رویا خواب دید مشرف شده به کربلا و وارد صحن شد . خواست بره طرف ضریح که از ورودش جلوگیری کردن .

. مقبل میگه : با خودم گفتم خدایا نباید در رابطه با دخول به حرم کسی دیگری را مانع شوند

یکی گفت درست میگویی مقبل اما الان فاطمه زهرا (س) و خدیجه کبری(س) و آسیه و هاجر و ساره با عده ای از حوریان در حرم مشغول زیارتند چون تو نامحرمی اجازه ورود نخواهی داشت

پرسیدم تو کیستی ؟ گفت : من از فرشتگان حاقین هستم ، حالا برای اینکه ناراحت نشوی بیا تا تو را به قسمتهای دیگر حرم هدایت کنم . در سمت غربی صحن مطهر مجلسی با شکوه بود . از وی راجع به حاضرین در مجلس سوال کردم . گفت : پیامبرانند از آدم تا خاتم که همه برای زیارت قبر سید الشهداء (ع) آمده اند

مقبل میگه : حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود بروید به محتشم بگویید بیاید

ناگاه دیدم محتشم با همان قیافه ، قدی کوتاه و چهره ای نورانی و عمامه ای ژولیده وارد شد

حضرت به منبری که در آنجا بود اشاره فرمودند که ای محتشم برو بالا و هر چه بالا میرفت

. حضرت میفرمود برو بالاتر تا پله نهم رسید ایستاد و منتظر دستور پیامبر بود

حضرت فرمود ای محتشم امشب شب عاشوراست ، از آن اشعار جانسوزت بخوان

و محتشم شروع کرد به خواندن اشعارش: کشتی شکست خورده طوفان کربلا

در خاک و خون طپیده میدان کربلا

گر چشم روزگار بر او زار میگریست

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک

زان گل که شد شکفته به بستان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

زان تشنگان هنوز به عیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

اینجا بود که صدای گریه و ناله از پیامبران بلند شد ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریه کنان - می فرمود : ای پدران من ای عزیزان ببینید با فرزندم حسین چه کرده اند ، آب فراتی که همه حیوانات از آن مینوشند بر فرزندم حرام کردند . سپس اشاره کرد که محتشم باز هم بخوان

:محتشم ادامه داد

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

در این لحظه گریه آنقدر زیاد شد که گویی صدای گریه به عرش میرسید. محتشم خواست تا پایین بیاید -
حضرت فرمود باز هم بخوان زیرا هنوز دلها از گریه خالی نشده

:محتشم اطاعت امر کرد و در حالیکه عمامه اش را از سر برداشت و فریاد کنان صدا زد یا رسول الله

این کشته فتاده به هامون حسین توست

وین صید دست و پا زده در خون حسین توست

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی

دود از زمین رسانده به گردون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست

با رسیدن محتشم به این قسمت از اشعارش رسول الله غش کرد و انبیا همه بر سر میزدند و گریه -
:میکرند . و ملکی این شعر محتشم را میخواند

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

بنیاد صبر و خانه طاق خراب شد

خاموش محتشم که از این حرف سوزناک

مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

محتشم لب فرو بست و از منبر پایین آمد . پس از ساعتی که مجلس به حالت عادی بازگشت پیامبر -
(ص)عبای خود را بر دوش محتشم انداخت

مقبل میگوید : من هم شاعر اهل بیت بودم و دوست داشتم پیامبر به من هم بگوید تو هم اشعارت را
: بخوان . هر چه انتظار کشیدم نفرمود

مایوسانه از حرم خارج شدم که دیدم حوری مرا صدا میزند ای مقبل ، فاطمه زهرا سلام الله علیها به نزد پدر آمد و فرمود به مقبل هم بگویند تا اشعارش را بخواند . مقبل گوید رفتم روی منبر پله اول ولی دیگر

پیامبر(ص) به من فرمود برو بالاتر فهمیدم . مقام محتشم از من خیلی بالاتر است . شروع کردم به خواندن اشعارم

نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت

نه سید الشهداء بر جدال طاقت داشت

هوا زور مخالف چو قیرگون گردید

عزیز فاطمه از اسب سر نگون گردید

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد

اگر غلط نکنم، عرش بر زمین افتاد

تا این اشعار را خواندم حوریه ای آمد و گفت مقبل دیگر نخوان که زهرا سلام الله علیها

. غش کرد . مقبل گوید : از منبر فرود آمدم و پیامبر (ص) به عنوان صله چیزی به من عطا فرمود

: ناگهان امام حسین علیه السلام را در همان حالت رویا دیدم که از آن حلقوم بریده صدا زد

ای مقبل من خودم خلعت تو را خواهم داد . مقبل گوید در این حال از خواب بیدار شدم . فردای آن روز قافله ای به قصد زیارت کربلا حرکت کرد و مرا همراه خود بردند

ایه الله نجابت می فرمودند: همین که نزدیک می شد ماه محرم، مرحوم آیت الله سید علی قاضی دیگر قرار نداشتند، همه می دانستند آن جذبه رب الارباب، آن عنایات حضرت ابا عبدالله الحسین (ع)، این آتش عشق به خداوند و ائمه این بزرگوار را از خود بی خود می کرد، لذا مقداری نان و خوراکی تهیه می کردند اهل منزل و این بزرگوار از منزل خارج می شدند و پیوسته محزون و گریان بودند.^{۱۴}

داستان اسحاق یهودی

شیخ عباس می گوید: در عراق مرسوم است که شیعیان در روز اربعین خود را به شهر کربلا می‌رسانند، تا در آیین سوگواری آل الله شرکت کنند.

حدود 45 سال پیش در بازار بغداد کاروان سرایی بود به نام «کاروانسرای مرغی» حجره‌داران آن کاروانسرا نیز یک به یک روانه کربلا شدند فقط دو حجره دار ماندند یکی فردی شیعه به نام «محمد حسین» و دیگری حجره‌داری به نام «اسحاق».

محمد حسین نیز قصد کربلا می‌کند برای خداحافظی نزد اسحاق می‌آید و می‌گوید: «من راهی کربلایم» اسحاق می‌گوید: «من هم می‌آیم.»

محمد حسین نگران از شناسایی اسحاق یهودی و برانگیخته شدن عواطف مردم می‌گوید: تو که یهودی هستی در آنجا کاری نداری تازه ممکن است تو را بشناسند و برانند یا حادثه‌ای پیش آید.»

اسحاق می‌گوید: «لباس عربی می‌پوشم و با عشایر بصره همراه می‌شوم، در آن صورت کسی مرا نخواهد شناخت»، گفت و گوی آن دو به پایان می‌رسد، محمد حسین راهی کربلا می‌شود و روزی پس از اربعین به بغداد باز می‌گردد.

شبانگاه در خواب می‌بیند که به زیارت مرقد مطهر امام حسین (ع) مشغول است. امام حسین (ع) از حرم بیرون می‌آیند. حضرت ابوالفضل (ع)، علی اکبر (ع)، قاسم بن حسن (ع) و حبیب بن مظاهر همراهان حضرت‌اند، امام از حبیب می‌خواهد تا نام زائران را بنویسد، حبیب نام‌ها را نوشته و به امام تقدیم می‌کند، پس امام از حضرت ابوالفضل (ع) می‌خواهند که بررسی کنند، مبدا نامی از قلم افتاده باشد.

حضرت ابوالفضل می‌فرمایند: «نام فردی یهودی به نام اسحاق از قلم افتاده است.»

حضرت امام حسین (ع) می‌فرمایند: همان که در سوگواری ما شرکت داشت، نام ایشان را هم بنویسید.

صبح، محمد حسین از خواب برمی‌خیزد، شگفت زده از ماجرای که در رویا دیده، به حجره می‌رود تا قصه را با اسحاق باز گوید. به حجره که می‌رسد، اسحاق را می‌بیند که خانواده‌اش برگرد او جمع‌اند. پس

از آن که محمد حسن چیزی بگوید، اسحاق لب می‌گشاید که «لازم نیست شما چیزی بگویید آن چه شما در خواب دیدید، من نیز در خواب دیدم.»

در پی این ماجرا که نشان از عنایت حضرت ابا عبدالله دارد اسحاق یهودی نزد آیت‌الله العظمی (محمد علی هبه الدین) شهرستانی مرجع بزرگ زمان می‌رود و ضمن تشریف به اسلام، خواستار اجازه‌نامه‌ای می‌شود که با استناد به آن رخصت یابد تا در کربلای معلی سکونت گزیند.

اسحاق با خانواده‌اش به کربلا می‌آیند و در خیابان عباس (شارع عباس) ساکن می‌شوند. جمعیت آنها اکنون به هفتصد تا هفتصد و پنجاه نفر می‌رسد و در آن محله کوچه‌ای به نام آنهاست و حمام و مغازه‌ها و خانه‌ها.^{۱۵}

حضرت موسی در حرم است

حسین نوۀ دختری ابو حمزه ثمالی می‌گوید: در اواخر حکومت بنی مروان مخفیانه به قصد زیارت امام حسین علیه السلام به راه افتادم. هنگامی که به کربلا رسیدم پنهان شدم تا شب از نیمه گذشت. سپس به طرف قبر مطهر رفتم و دیدم مردی به سوی من آمد و گفت: «خدا به تو اجر عنایت کند، برگرد که نمی‌توانی به زیارت مشرف شوی». من با ترس برگشتم و نزدیک طلوع فجر دوباره به طرف قبر مطهر رفتم. باز همان شخص آمد و گفت: «تو نمی‌توانی به زیارت بروی». گفتم: خدایت به سلامت بدارد، چرا نتوانم؟ من از کوفه به قصد زیارت آمده‌ام، مرا از زیارت محروم مکن، می‌ترسم اگر تا صبح این‌جا بمانم. شامیان مرا دستگیر کرده و به قتل برسانند. او در جواب گفت: کمی صبر کن. حضرت موسی بن عمران علیه السلام از خدای تعالی اجازه گرفته که به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف شود، و پس از اجازه همراه با هفتاد هزار از فرشتگان به زمین فرود آمده است. از اول شب تا حال به زیارت آن حضرت مشغولند و منتظر طلوع فجر می‌باشند، و پس از آن باز به آسمان عروج خواهند کرد. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من یکی از فرشتگانی هستم که مأمور حفظ و حراست حرم امام حسین علیه السلام و درخواست آمرزش برای زائرین آن حضرت هستم. حسین می‌گوید: از شنیدن این سخنان چنان متحیر شدم که نزدیک بود عقل خود را ازدست بدهم، و (151). بالاخره پس از طلوع فجر به زیارت آن حضرت مشرف شده و از ترس شامیان به سرعت برگشتم.

زیارت کربلا در شب جمعه

مرحوم علامه مجلسی در ضمن روایتی از سلیمان اعمش نقل می‌کند که گوید: همسایه ای داشتم از اهل سنت که زیارت امام حسین علیه السلام را بدعت و گمراهی می‌دانست و زائران آن حضرت را اهل جهنم می‌شمرد. در شب جمعه ای رؤیای صادقه ای دید و موجب توبه و بازگشت او شد. او در رؤیا دید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله و امیر المؤمنین و امام حسین و حضرت زهرا و حضرت خدیجه علیهم السلام به زیارت آن حضرت آمده و امان نامه‌هایی از آسمان پخش می‌شد که «هرکس شب (152). جمعه به زیارت امام حسین موفق شود، از آتش جهنم در امان خواهد بود